

۵۲۲۱ شماره مسلسل، میراثا، جلد ۱۰

میراثا، جلد ۱۰، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷

۸۸۷۱ شماره مسلسل، میراثا، جلد ۱۰

۱۳۸۷، زمستان، شماره ۱

۵۲۲۱ شماره مسلسل، میراثا، جلد ۱۰

میراثا، جلد ۱۰، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷

۸۸۷۱ شماره مسلسل، میراثا، جلد ۱۰

۱۳۸۷، زمستان، شماره ۱

۵۲۲۱ شماره مسلسل، میراثا، جلد ۱۰

میراثا، جلد ۱۰، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷

محمد رضا کاتب

رام گنبد



نشر چشمه

۰۰۵۱۱۰۰۰۰

رام گنبد

تالیف و تصحیح: محمد رضا کاتب

چشمه، جلد ۱۰، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷

چشمه، جلد ۱۰، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷

www.cheshmeh.com

۰۰۵۱۱۰۰۰۰ - ۰۰۵۱۱۰۰۰۰ - ۰۰۵۱۱۰۰۰۰

۵۲۲۱ شماره مسلسل، میراثا، جلد ۱۰، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷

۵۲۲۱ شماره مسلسل، میراثا، جلد ۱۰، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷

۵۲۲۱ شماره مسلسل، میراثا، جلد ۱۰، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷، شماره ۱، زمستان ۱۳۸۷

من تله شده بودم و این را وقتی فهمیدم که دیگر دیر بود: جلو چشم‌هایم
داشتم ذره‌ذره نابود می‌شدم و تنها کاری که از دستم برمی‌آمد تماشا کردن بود.
چون فقط این طوری می‌شد چیزهای زیادی را ندیده بگیرم. شاید به خاطر
همین بود وقتی آن روز صبح چشم باز کردم و پدرخوانده‌ام مرحبا را باز میان
راهرو دیدم، دماغ شدم: هیچ پسر عاقلی وقتی آن طوری لخت روی تخت افتاده،
از دیدن مردی که فکر می‌کند پدرخوانده‌اش است خوشحال نمی‌شود. مرحبا
هر چند مدت یک‌بار بهم سر می‌زد تا ببیند چیزی کم‌وکسر دارم یا نه. روزهایی
که حدس می‌زدم می‌آید احتیاط می‌کردم و یک چیزی می‌پوشیدم و
می‌خوایدم. روز قبل آن جا بود و گرنه آن طوری نمی‌توانست غافلگیرم کند.
همیشه کله‌ی سحر می‌آمد. یک‌راست می‌رفت تو آشپزخانه. برای خودش چای
دم می‌کرد و آن قدر آن جا می‌نشست تا بیدار شوم. و موقع رفتن تو کفش‌های
بابایم، طوری که من نبینم پول می‌گذاشت. آن کفش‌های کهنه‌ی قهوه‌ای
تنها چیزی بود که بابایم پیش مرحبا برای من گذاشته بود. مرحبا می‌گفت
بابایم پول‌هایش را توی کفش‌هایش قایم می‌کرده. و یک مدت که با مرحبا
همخانه بوده، هر چه پول توی کفش‌هایش می‌گذاشته گم می‌شده. می‌گفت
آن پول‌هایی که من حالا از تو کفش بابایم درمی‌آورم، همان پول‌هایی است
که او توی آن سال‌ها گم کرده.